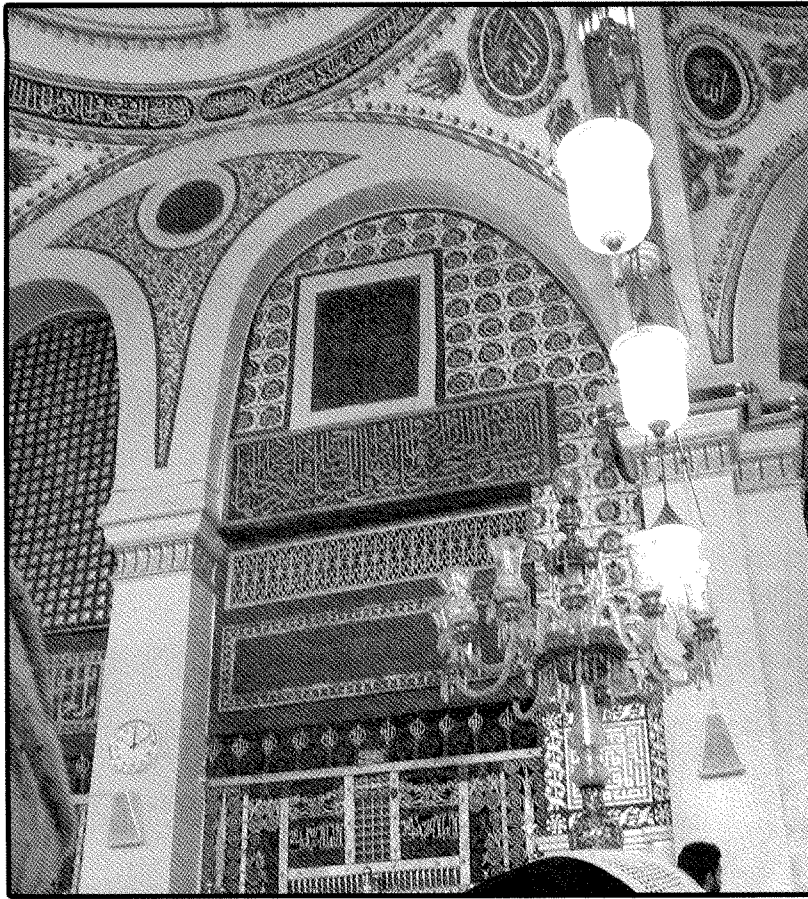


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میقات

فصلنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی



محدوده محراب تهجد رسول خدا ﷺ در مسجد النبی

سال چهاردهم
شماره پنجاه و چهارم
زمستان ۱۳۸۴

میقات

صاحب امتیاز:

حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت
مدیر مسؤول: سیدعلی قاضی عسکر
زیر نظر: هیأت تحریریه

ویراستار: علی ورسه‌ای
طراح: کمال محمدی مجد (ملقن)
حروفچینی: مرکز تحقیقات حج
لیتوگرافی و چاپ: دارالحديث

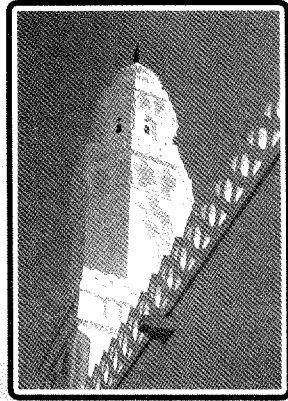
آدرس: تهران - خیابان آزادی - نبش خوش
سازمان حج و زیارت - طبقه دوم - معاونت
آموزش و تحقیقات بعثه مقام معظم رهبری

آدرس اینترنت: www.Hadj.ir

آدرس پست الکترونیک: Besh@Hadj.ir

یادآوری:

- مسؤولیت آراء و نظرات به عهده نویسندگان آن است.
- میقات، در ویرایش مطالب آزاد است.
- مقالات رسیده، بازگردانده نخواهد شد.



فهرست

■ اسرار و معارف حج

محمد تقی فعالی ۶
 سید جواد حسینی ۳۳
 علی گودرزی ۴۰
 عبد الهادی مسعودی ۵۸

حج انفسی
 ماه رمضان و آرزوی زیارت خانه خدا
 دعاهای طواف (۳)
 فلسفه مناسک حج

■ تاریخ و زمان

سید محمد باقر نجفی ۸۲

نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه عارف حکمت مدینه

■ اماکن و آثار

محمد صادق نجمی ۹۸
 سید علی قاضی عسکر ۱۲۶

مشربه ام ابراهیم یا مسکن دوم پیامبر خدا ﷺ
 موقعیت جغرافیایی مکه و مسجدالحرام

■ حج در آئینه ادب فارسی

..... ۱۴۰

کعبه، حرم الهی

■ فاطرات حج

ابوالفضل توکلی بینا ۱۴۸

حجگزاری در سال‌های آغازین انقلاب

■ از نگاهی دیگر

اسرادوغان ۱۷۴

حجاج ترکستان، راه‌ها و دشواری‌ها

■ اخبار حج

..... ۲۰۸

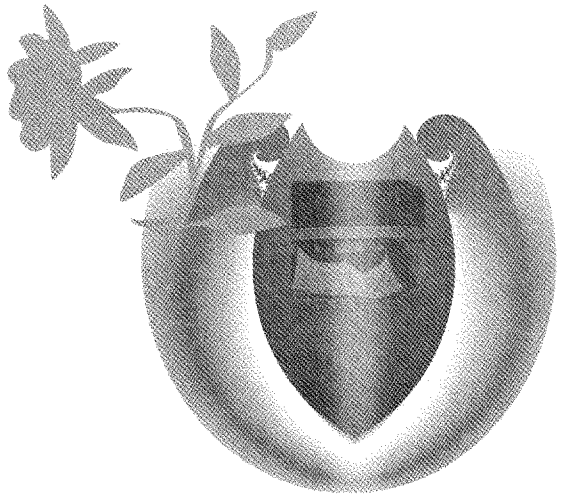
چند خبر از حج



اسرار و معارف حج



حج انفسی



محمد تقی فعالی

چکیده

جهان، انسان و قرآن دارای ظاهری است و باطنی و این از معارف عمیق دینی و قرآنی و برخی روایات، برداشت و استفاده می‌شود. تمام اعمال انسان، غیر از پوسته ظاهری، دارای عمق و باطن‌اند. شریعت نیز چنین است و باطن آن طریقت و حقیقت است. در بخش دوم این نوشتار، به تبیین باطن تمامی منازل و مراحل حج پرداخته شده و اسرار احرام، طواف، نماز طواف، سعی، عرفات، مشعر و منا در ادامه آمده است. در پایان نیز این نکته مورد تأکید قرار گرفته که «حج انفسی» توحید واقعی است.

کلید واژه

«ظاهر و باطن»، «اسرار»، «توحید»، «آفاق و انفس»، «شریعت و طریقت» و «آداب».

مقدمه

از معارف عمیق و ژرفی که در متن دین وجود دارد، آن است که جهان ظاهری دارد و باطنی. جهان هستی را مراتبی است که نازل‌ترین آن «ظاهر» و درجات بالاترش «باطن» است.



این امر اختصاص به جهان ندارد، بلکه شامل انسان و قرآن نیز می‌شود. انسان و قرآن هم، ظاهر و باطن دارند و دارای مراتب و درجات‌اند، که نازل‌ترین و پایین‌ترین درجات هر سه، ظاهر آن‌ها و رتبه‌های بالاتر، عمق و باطن جهان، انسان و قرآن می‌باشد؛ به عبارت بهتر هر یک از این سه مقوله، امری تشکیکی و دارای دو طرف می‌باشد؛ یک طرف آن، مرتبه ظاهر است و طرف دیگر عمیق‌ترین لایه جهان، انسان و قرآن می‌باشد، که مرتبط با مبدأ است.

از آنجا که مبدأ هر سه یکی است؛ یعنی خداست که خالق هستی است، خداست که آفریننده انسان است و خداست که نازل‌کننده قرآن می‌باشد. طبعاً هر رتبه‌ای از جهان، با رتبه‌ای از انسان و قرآن متناظر است؛ به تعبیر دیگر، ظاهر جهان، که دنیا است، با ظاهر انسان که انسان مادی و دنیوی است، با ظاهر قرآن متناظر است و هر رتبه‌ای که به عمق جهان وارد شویم، به عمق انسان و قرآن گام نهاده‌ایم. این حرکت صاعد و این سلوک مبارک، مرحله به مرحله و منزل به منزل پیش خواهد رفت تا به مبدأ منتهی شود. به دیگر سخن، سه مقوله جهان، انسان و قرآن، در گام نخست، از مبدأ تنزل کرده‌اند که این قوس نزولی است و فقط از اراده حق بر می‌خیزد. آنجا که فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»^۱. خلقت انسان و جهان و نزول قرآن با کلمه «كُنْ» تحقق می‌یابد. اما در گام دوم، هستی و انسان و قرآن حرکتی به سمت او خواهند داشت، که فرمود: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۲. لذا کار آفرینش با قوس اول آغاز و با قوس صعودی به انجام می‌رسد و این حرکت مدور از مبدأ و به سوی منتهایی است که هر دو بر هم منطبق‌اند؛ لذا فرمود: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»^۳.

باطن جهان

این‌که جهان و عالم هستی دارای مراتب و درجاتی است که یکی ظاهر و دیگری عمق و باطن است، هم بر اساس مبانی فلسفی قابل استفاده است و هم با نگاه قرآنی می‌توان به آن رسید. در مقاله حاضر آنچه مطمح نظر است، توجه به آیات قرآنی است. در قرآن کریم به آیاتی بر می‌خوریم که به روشنی به ظاهر و باطن جهان اشاره دارد.

یک) دسته نخست، آیات ملکوت است. در کتاب خدا مجموعاً ۴ آیه است که به ملکوت جهان اشاره دارد؛ یکی از آن‌ها مربوط به ابراهیم علیه السلام می‌باشد: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ

مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ^۴. از این آیه به دست می آید که اولاً: ملکوت با علوم حسّی و عادی حاصل نمی شود بلکه رؤیت و بصیرت قلبی لازم دارد ثانیاً: اگر کسی به رؤیت ملکوت نایل شد، نتیجه آن، حصول یقین و علمی است که در آن هیچ گونه شک و ریبی نباشد. این رؤیت برای پیامبر گرامی ﷺ هم حاصل شد اما در مدارج بالاتر؛^۵ «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا»^۶.

ملکوت، همان ملک است و خدا مالک اصلی است. «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ»^۷ یا «اللَّهُ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۸. علت مالک بودن او خالق بودن است. لذا خدا مالک است؛ چون او خالق است؛ «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ... الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا»^۹.

از مجموع آیات به دست می آید که ما سوا انتصاب به او دارد و تنها از این حیث مملوک اوست و اگر انسانی این حیثیت یعنی حیثیت انتصاب ما سوا به او را دید، به ملکوت جهان هستی نائل شده است و می دانیم که جهان هستی حیثیتی جز این ندارد، اگر انسان ما سوا را این گونه نبیند؛ یعنی عناصر هستی را مستقل بنگرد، این نگاه واقعی نیست و این نگاه دنیوی است و روزی کذب این نگاه روشن خواهد شد؛ «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^{۱۰}. بنابراین، ملکوت عرشی، همان کلمه «کُنْ» است و همان جهت انتصاب ما سوا به اوست. که اگر انسانی به آن نایل شود، به توحید محض و تدبیر ربوبی نایل خواهد شد.^{۱۱} حاصل آن که ملکوت جهان، باطن جهان است.

دو) دسته دیگر، آیات مربوط به وجه است. برخی از آیات وجه، اشاره به وجه الله دارد؛ «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»^{۱۲}. این آیه دارای مضمونی قریب به آیه دیگر است؛ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»^{۱۳}. در آیه نخست، «فنا» را به هرکس که روی زمین است نسبت داده، اما در آیه دوم تعمیم داده و هلاکت و فنا را شامل هر شیء دانسته است و در نقطه مقابل، بقا را تنها به وجه الله نسبت داده است. با توجه به دو تعبیر «فانٍ» و «هَالِكٌ» که شامل زمان حال هم می شود، به دست می آید که هر چیز و هرکس اگر وجه الله نباشد، الآن هم حکم هلاکت بر او جاری است. وجه هرکس، بُعدی از او است که با آن، با دیگران مواجه می شود. لذا به بخش مقدم سر، «وجه» گفته می شود؛ چون انسان با آن، با



دیگران مواجه می‌شود. «وجه الله»، اسماء و صفات اوست که خدا با آن، به ما سوا مواجه می‌گردد. علم، قدرت، رحمت، سمع و دیگر اسما و صفات حسناى حق، وجه الله است.^{۱۴} در واقع وجه وجه الله با ملکوت اشياء یکی است و باطن جهان تلقی می‌شود.

سه) یکی از آیات معجز گونه قرآن کریم، اشاره‌ای واضح به ظاهر و باطن جهان هستی می‌کند؛ «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ».^{۱۵} از این آیه به دست می‌آید که «يَعْلَمُونَ» بدل «لَا يَعْلَمُونَ» است که در آیه قبلی ذکر شده است و از سوی دیگر در مقابل آن «جَاهِلُونَ» قرار ندارد، بلکه تعبیر «غَافِلُونَ» به کار رفته است و در اینجا نکته‌ای است^{۱۶} و آن این که فرقی میان عدم علم یا جهل و میان وجود علمی که از دنیا تجاوز نکند، نیست. لذا علمی که هدف و مقصود آن دنیاست از نظر قرآن برابر جهل، غفلت و نسیان است.

اما نکته مهمتر این که در این آیه تعبیر «ظاهر حیات دنیا» آمده است که نشان می‌دهد حیات دنیا باطنی هم دارد و آن باطن چیزی نیست جز آخرت؛ زیرا این دو، مقابل هم قرار گرفته‌اند و قرینه مقابله بیانگر آن است که باطن دنیا قیامت است.^{۱۷} آن که اهل ظاهر است، دنیا بین بوده و هرکس چشم آخرت بین پیدا کند، به باطن جهان، که قیامت است نایل شده است و این امر ممکن است در ظرف دنیا هم حاصل شود.

مجموع آیات، به همراه آیات نور، مثل: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...»^{۱۸} ما را به این نکته بسیار مهم و اساسی رهنمون می‌گردد که ظاهر جهان دنیا است و باطن آن قیامت. و امکان ندارد ظاهر باشد بدون باطن، لذا باطن اکنون وجود دارد و بر ظاهر، که دنیا است مسلط و حاکم می‌باشد. به تعبیری، آخرت بعد دنیا نیست، بلکه فوق دنیا و محیط بر آن است. قرآن می‌فرماید: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ».^{۱۹} محیط، اسم فاعل است و ظهور در زمان حال دارد و امکان ندارد جهنم محیط باشد اما جنت محیط به متقین نباشد. لذا قیامت با بهشت و جهنمش هم اکنون حاضر و محیط بر دنیا و انسانها است و این نیست جز این که انسان هم ظاهری متناسب با ظاهر جهان؛ یعنی دنیا و باطنی متناسب با باطن دنیا، یعنی قیامت داشته باشد.

باطن انسان

بجز آیه پیش گفته، که اشاره‌ای روشن داشت که انسان هم، ظاهر و باطن دارد؛ ظاهرش انسان دنیوی و باطنش انسان اخروی است، به گونه‌های دیگر هم می‌توان از قرآن استنباط کرد

که وجود آدمی دارای درجات و مقاماتی است.

یک) از یک سو عناصری برای انسان ثابت می شود که محل آن ها قلب است؛ نظیر ایمان؛ «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^{۲۰} و از سوی دیگر ایمان در قرآن دارای مراتبی است و افزایش ایمان مطلوب است؛ «إِذَا تَلَّيْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا»^{۲۱}. یا فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا...». همین مطلب در باره تقوی هم صدق می کند. از یک طرف محل تقوی قلب است؛ «أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى»^{۲۲} و از سوی دیگر، تقوی دارای مراتبی است؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ»^{۲۳}. این دسته از آیات نشان می دهد قلب انسان که تمام حقیقت انسانی است، دارای مراتب و درجاتی است و هرگاه امری دارای مراتب شد، ظاهر و باطن خواهد داشت.

دو) از سوی دیگر، قرآن برای انسان حیاتی قائل است به نام «حیات طیب». کسی که اهل عمل صالح باشد و ایمان در وجود او راه یابد، خداوند به او حیاتی می دهد به نام حیات طیب و این یک سنت و قانون الهی است. در این قانون، تفاوتی میان زن و مرد نیست؛ «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّاهُ حَيَاةً طَيِّبَةً»^{۲۴}. احیا، القای حیات در شیء است. خداوند با چند تأکید می فرماید که حیات طیب از سوی خداست، تنها برای مؤمنی حاصل است که دارای عمل صالح اند. در این آیه مراد تغییر صفت حیات نیست؛ یعنی قرآن نمی خواهد بگوید حیات دو قسم است؛ حیات خبیث و حیات طیب و ما به مؤمنان حیات طیب می دهیم. در این صورت باید می فرمود: «فلنطیبن حیاتهم» بلکه مراد این است: مؤمنانی که اهل عمل صالح اند، حیات دارند و آن حیات طیب است.^{۲۵} این حیات، حیات مجازی نیست؛ زیرا اسلوب آیه، برای القای مطلب مجازی نیست. مضمون آیه مذکور شبیه این آیه است که می فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»^{۲۶}. به بیان دیگر حیات دارای دو ویژگی است؛ «علم» و «قدرت». علم همان نوری است که در آیه پیش گفته به آن اشاره شد و در آیات دیگر به قدرت مؤمنان هم اشاره شده است؛ از جمله این که فرمود: «وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ»^{۲۷}. یا فرمود: «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»^{۲۸}. تنها مؤمنان دارای حیات اند و جز آن ها، کسی ندارد. البته این گونه نیست که انسان ها دو دسته اند؛ زنده و مرده، بلکه مردگان دو قسم اند؛ خوابیده؛ یعنی اهل قبور و متحرک، یعنی انسان های غیر مؤمن و در این میان، آن ها



انسان‌های دارای نور زنده‌اند. لذا قرآن بخش بسیاری از انسان‌ها را که ما آن‌ها را زنده می‌دانیم، مردگان متحرک و قائم می‌داند. پس انسان‌هایی که اهل دنیا هستند، مرده محسوب می‌شوند و آن‌ها که به مقام قرب و نور الهی نایل آمده‌اند، گامی به عمق وجود خود نهاده و به باطن خویش دست یافته‌اند. چنین انسانی حیات نورانی دارد؛ «أَقَمَّنُ شَرَحَ اللَّهِ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَيَّ نُورٌ مِنْ رَبِّي»^{۲۹}. در این آیه می‌فرماید: کسی که شرح صدر بر اساس حالت تسلیم پیدا کرد، خدا به او نور می‌دهد. نکته جالب در این آیه، تعبیر «علی» است که دال بر استعلا است.

به تعبیر دیگر، نور مرکب و رام اوست.^{۳۰} لذا او با نور می‌رود. با نور می‌بیند. با نور می‌شنود. با نور می‌گوید و تمامی افعال و حرکات او به کمک نور انجام می‌شود و با این نور می‌تواند بیان حق و باطل را تمیز دهد.

**ظاهر جهان دنیا است و باطن آن قیامت. و امکان ندارد
ظاهر باشد بدون باطن، لذا باطن اکنون وجود دارد و بر
ظاهر، که دنیا است مسلط و حاکم می‌باشد. به تعبیری،
آخرت بعد دنیا نیست، بلکه فوق دنیا و محیط بر آن است.**

سه دسته‌ای از آیات در باب قلب است. در این آیات، گاه سخن از ختم قلب است که همراه با غشاوه بر سمع و بصر است. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^{۳۱} گاه می‌گوید: ما در قلب برخی انسان‌ها حالتی قرار دادیم که مانع درک قلبی است؛ «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ»^{۳۲} و گاه می‌فرماید: ما بر قلب برخی انسان‌ها طبع می‌نهییم و این مانع شنیدن آنها است؛ «وَنَطَّبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ»^{۳۳}. زمانی هم سخن از قفل قلب است که اگر قلبی مقفول گردید، تدبیر در قرآن برای او حاصل نخواهد شد؛ «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا»^{۳۴}. این دسته از آیات نشان می‌دهد که انسان دارای دو وضعیت ادراکی است؛ یکی ادراک ظاهری، که برای همه انسان‌ها به طور یکسان حاصل است. اما وضعیت دیگر ادراکی هم برای انسان ممکن است که اگر حاصل گردد، قلب انسان بینا و دارای بصیرت می‌گردد. پیداست که این ادراک غیر از ادراک ظاهری است و طبعاً ادراک باطنی است که برای باطن انسان؛ یعنی قلب او حاصل می‌گردد.

چهار) در برخی آیات سخن از اکل نار و خوردن آتش است؛ «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا»^{۳۵}. قرآن با صراحت اعمال برخی را «اکل نار» می‌شمارد. این تعبیر مجاز نیست و ظاهر آن اشاره به واقعیت این عمل دارد که برای واقعیت انسان حاصل است؛ یعنی واقعاً انسانی که چنین عملی را از روی ظلم انجام دهد، در «باطن» خود آتش خورده است.^{۳۶} و در جای دیگر اشاره به مطلع آتش می‌کند و می‌فرماید: زادگاه آتش جایی جز قلب و باطن انسان نیست؛ «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ...»^{۳۷}.

این دسته از آیات هم بیانگر این واقعیت مهم است که هم انسان و هم اعمال او دارای ظاهر و باطنی است. ظاهر انسان ممکن است عملی انجام دهد ولی باطن عمل در باطن انسان می‌ماند و زمانی ظهور خواهد کرد و ظهور این واقعیت ظهور قیامت است؛ «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»^{۳۸}.

در قرآن می‌فرماید: «ذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ»^{۳۹}. یا در جای دیگر فرمود: «وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ»^{۴۰}. از این دو آیه به دست می‌آید که کار سوء و گناه، ظاهری دارد و باطنی. نه این‌که کارهای بد دو قسم است؛ ظاهری و باطنی. به تعبیر دیگر، در این دسته از آیات، سخن از ظاهر و باطن فواحش و اثم است، نه این‌که سخن از فواحش و اثم ظاهری و باطنی باشد، لذا هر گناهی ظاهری دارد و باطنی و اگر هر معصیتی ظاهر و باطن دارد، هر عمل صالحی هم اینگونه است.^{۴۱} لذا تمامی اعمال انسان ظاهری دارد که با ظاهر دنیوی انسان در تماس است و باطنی که با باطن و با قلب آدمی مرتبط است و این مسأله همان تجسم عمل می‌باشد.

باطن قرآن

قرآن دارای دو مقام است؛ ظاهر و باطن. این مطلب از آیات گوناگون قابل استنباط است. یک) دسته‌ای از آیات نشان می‌دهد که قرآن مقام تفصیل دارد و قبل از آن، دارای مقام اجمال است. در اول سوره هود آمده است؛ «الرَّ، كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»^{۴۲}. مراد از کتاب همین قرآنی است که در دست ماست. نکته مهم این‌که در این آیه مقابله‌ای میان مقام احکام و مقام تفصیل حاصل شده است و میان این دو مقام با لفظ «ثُمَّ»



عطف شده است که دلالت بر نوعی تراخی می‌کند. تفصیل یعنی ایجاد فاصله میان اجزای یک شیء که دارای نوعی ارتباط باشد و در برابر، احکام به معنای ارجاع اجزای یک شیء متفرق به امر واحد و بسیط، بدون این‌که در آن اجزایی باشد. واضح است که بساطت و کثرت از جهت الفاظ و جهات ظاهری نیست بلکه به معنا و مضمون آیات باز می‌گردد. لذا ممکن است معانی، تفصیل یافته، به آیات و سور تبدیل شود و امکان دارد تمام معانی مجتمع گردیده، به دنبال غرضی باشد. مقام اجمال، مقام احکام قرآنی بوده و به دنبال آن، مقام تفصیل قرار خواهد گرفت.

از سوی دیگر، مبدأ تفصیل «... مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ...» بیان شده است. حکیم از اسماء حسناى الهی است که دال بر اتقان صنع است. و «خَبِير» هم از دیگر اسمای حسناى الهی است که مفید علم به جزئیات کائنات می‌باشد.^{۴۳} از این مجموع به دست می‌آید که قرآن دو مقام دارد؛ مقام احکام و مقام تفصیل یا مقام «مِنْ لَدُنْ» و مقام کثرت و گاهی به مقام اجمال مقام مکنون بر اساس آیه: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ»^{۴۴} و یا مقام ام الكتاب بر اساس آیه: «عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^{۴۵} گفته می‌شود. خلاصه آن‌که مقام تفصیل مقام ظاهری قرآن کریم است و مقام اجمال و بساطت باطن قرآن می‌باشد.

دو در پاره‌ای از آیات می‌خوانیم که قرآن دوگونه نزول دارد: «انزال» و «تنزیل». اولی نزول دفعی و دومی نزول تدریجی است؛ «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ»^{۴۶} یا «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ»^{۴۷}. اگر در جایی تنزیل مطرح باشد، باید امری باشد که از مقام رفیع به مقامی پایین تنزیل یافته باشد، لذا لازمه تنزیل این است که اولاً، امر تنزیل یافته دارای مراتب نزول باشد، ثانیاً، تنزیل دارای مبدأ و منتها باشد. در هر صورت، منتهای نزول، ظاهر قرآن و مراتب بالاتر و مبدأ تنزل آیات بطون قرآن کریم خواهد بود.

مسأله باطن داشتن قرآن، از آیات تدبیر و برخی آیات دیگر هم به دست می‌آید. بجز این‌ها مسأله ظاهر و باطن قرآن در روایات متعددی به صراحت بیان شده است، که به چند نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود:

- در روایتی فضیل بن یسار گوید، از ابو جعفر علیه السلام در باره این روایت پرسیدم که: «مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ وَ مَا فِيهِ حَرْفٌ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ» ما، یعنی بقوله: لها ظهر و بطن؟ قال: ظهره تنزیله و بطنه تاویل، منه ما مضى و منه ما لم

يَكُنْ بَعْدَ، يَجْرِي كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ، كُلَّمَا جَاءَ مِنْهُ شَيْءٌ وَقَعَ، قَالَ: اللَّهُ «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» نَحْنُ نَعْلَمُهُ».^{۴۸}

- در روایت مبسوطی از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدًى وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرٍ سَفَرٍ، وَ السَّيْرُ بِكُمْ سَرِيعٌ، وَ قَدْ رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ، وَ يُقْرَبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ، فَأَعِدُّوا الْجَهَّازَ لِبُعْدِ الْمَجَازِ. قَالَ: فَقَامَ الْمَقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا دَارُ الْهُدَى؟ قَالَ: دَارُ بِلَاحٍ وَ انْقِطَاعٍ، فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفِّعٌ، وَ مَاحِلٌ مُصَدِّقٌ وَ مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ وَ هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، وَ هُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيَانٌ وَ تَحْصِيلٌ وَ هُوَ الْفَضْلُ، لَيْسَ بِالْهَزَلِ وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حُكْمٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أُنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ».^{۴۹}

از مجموع مباحث پیش گفته به دست می آید که جهان، انسان و قرآن ظاهری دارند و در عالم بالا، هر یک دارای باطن می باشند. اگر جهان هستی عالم تکوین است و قرآن کریم عالم تشریح، این امر به معنای هماهنگی نظام تکوین و تشریح است که از دیگر معارف بلند قرآنی است. مسأله ظاهر و باطن منحصر به سه امر مذکور نیست، بلکه شامل اعمال انسانی هم می شود که بدان اشارتی شد. همچنین نعمت های الهی هم ظاهر و باطن دارد؛ «وَ أُسْبِغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَ بَاطِنَةً».^{۵۰}

از دیگر مسائل مهم در بیان معارف دینی این است که: علم هم از این قاعده مستثنی نیست. عارفان علم را دو دسته می دانند: «اکتسابی» و «ارثی». علوم اکتسابی یا رسمی، علمی است که از طریق آموزش انسانی و به تدریج و همراه با رنج فراوان به دست می آید. علم ارثی یا الهی، علمی است که از طریق تعلیم ربانی، در اندک زمانی و به راحتی حاصل شود. ممکن است انسان واجد علم رسمی یا صاحب علم ارثی یا دارای هر دو علم باشد اما آنچه مهم است این است که علم مفید، علم ارثی و باطنی است؛ چنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به این مطلب اشاره فرمود:

«الْعِلْمُ عِلْمَانُ: عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةٌ عَلَى ابْنِ آدَمَ وَ عِلْمٌ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ».^{۵۱}

همچنین در کلام امیر مؤمنان علیه السلام چنین آمده است که:



«الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ، وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ».^{۵۲}

علم الوراثة، در قلبی که از کدورت صفات نفسانی و قذارت طبایع حیوانی و علایق زشت دنیوی منزّه است می جوشد و اسرار جهان غیب را هویدا و آشکار می سازد. علم موروثی علمی است که از جانب حق باشد و او معلّم انسان قرار گیرد؛ «عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا».^{۵۳} اهل کشف و وارثان کشف نبوی اند و به برکت پیروی از آن بزرگواران، به وراثت علوم حقیقی نایل می شوند. این علوم تقلیدی نیست. تقلید تقیید است و تمام علمای رسوم در قید تقلیدند و گاهی از حس و گاهی از عقلشان تقلید می کنند، اما آن که وارث علم حقیقی است، اگر هم مقلّد باشد، تنها مقلّد خداست و این دسته، علمای حقیقی و اهل تحقیق اند. اصل در عالم جهل است و علم مستفاد و وجود است و وجود مخصوص خداوند می باشد؛ «فتقلید الحقّ الذی له الوجود اّولی من تقلید من هو مخلوق مثلك فکما استفدت منه سبحانه الوجود فاستفدت منه العلم».^{۵۴}

صوفی ها گاهی به جای علوم اکتسابی و ارثی، از اصطلاح علم الروایه و علم الدرایه استفاده می کنند.^{۵۵} ولی آنچه مهم است این که آنان معلّم علوم ارثی یا وهبی یا علم الدرایه را آب معنوی می دانند. آنان بر اساس حدیثی از پیامبر خدا ﷺ که فرمود: «الآباء ثلاثة؛ أب ولدك و أب ربّاک و أب علمک»،^{۵۶} معتقدند^{۵۷} که معلّم عارفان، انبیا و اولیای الهی اند. علوم صوفیه میراث معنوی است که از سوی اب معنوی بر قلب عارف می نشیند. زمین ارث صوری خداست. ولی میراث پیامبران علوم معنوی و حقیقی است.

شریعت، طریقت، حقیقت

از مسائل مهم دیگر، که هم نتیجه مباحث پیشین است و هم مستندات از آیات و احادیث دارد، آن است که، شریعت هم ظاهر و باطن دارد. نماز بجز کالبد ظاهری، باطنی دارد که همان ذکر خداست؛ «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ».^{۵۸} روزه ظاهری دارد که امساک است، اما باطن آن امساک و تقوای معنوی است؛ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»^{۵۹} و اینجاست که مسأله شریعت و طریقت در عرفان اسلامی مطرح می شود.

عرفا و صوفیان، تعریف های گوناگونی از شریعت، طریقت و حقیقت کرده اند؛ ابوالقاسم

قشیری می‌گوید: «شریعت التزام عبودیت و حقیقت، مشاهدهٔ ربوبیت است. لذا اگر شریعت مؤید به حقیقت و اگر حقیقت مؤید به شریعت نباشد قابل قبول نیست. پس شریعت قیام به تکلیف و حقیقت شهود مقدرات الهی است.»^{۶۰}

هجویری نیز معتقد است که «شریعت صحّت ظاهر و حقیقت حفظ حالت باطن است.»^{۶۱} در کلمات صوفیان تطبیقاتی نسبت به مسألهٔ سه عنصری شریعت، طریقت و حقیقت صورت گرفته است.^{۶۲} این سه امر، مقتضای سه امر دیگر است. به تعبیر دیگر، شریعت اقتضای رسالت، طریقت اقتضای نبوت و حقیقت از اقتضانات ولایت است. همچنین شریعت مربوط عوام ناس و طریقت مربوط به خواص و حقیقت مربوط به اخص خواص انسان‌ها است. شریعت مقتضای اسلام و طریقت مقتضای ایمان و حقیقت مقتضای یقین است؛ چنانکه کشف به شریعت، الهام به طریقت و وحی به حقیقت مرتبط است. همچنین علم یقین، عین یقین و حق یقین مراتبی است که بر آن سه مترتب است. سه عالم ملک، ملکوت و جبروت و نیز سه عالم محسوس، نفوس و عقول در ارتباط با شریعت، طریقت و حقیقت می‌باشد.

به هر تقدیر، اینگونه تثلیث‌ها، مقتضای تثلیث در عالم خلقت است؛ زیرا عارفان را عقیده بر این است که آفرینش از فرد به سوی تثلیث و از آن به سوی عالم کثرت می‌باشد.

نتیجه آنکه، احکام شرعی و تکالیف دینی، ظاهری دارند که در شریعت ظهور پیدا می‌کند و باطنی که در طریقت و باطن دیگر که در حقیقت تجلی می‌یابد. بر این اساس، می‌توان گفت: حج هم ظاهری دارد که احکام شرعی آن را تشکیل می‌دهد؛ مانند حج واجب و مستحب یا حج تمتع، قران و افراد یا احکام حج نیابتی یا واجبات و مندوبات حج.

همچنین تمام احکام شرع که در باب حج مطرح است، دارای باطن بلکه بطون است، که در روایات و احادیث و نیز ذوقیات عرفا به آن‌ها اشاره شده است.

حج انفسی

حج، به معنای قصد است،^{۶۳} و قصد بدون مقصود ممکن نیست. مقصد، حج بیت‌الله و کعبه است. کعبه دو قسم است؛ کعبهٔ صوری و کعبهٔ معنوی. آن‌که به دنبال صورت کعبه است، حج ظاهری به جای آورده و از رسیدن به باطن حج محروم است. به این‌گونه حج، «حج آفاقی» می‌توان گفت. اما اگر مقصد حج، کعبهٔ معنوی و بیت واقعی و حقیقی بود، «حج انفسی» حاصل



شده است. در حجّ انفسی احرام، طواف، تلبیه، طواف، نماز طواف، سعی، عرفات، منا، رمی و ذبح معنای دیگری دارد و صورتی واقعی پیدا می‌کند و گرنه در حدّ ظاهر و سیر آفاق و انجام اعمال بی محتوا باقی خواهد ماند.

کعبه معنوی و بیت‌الله حقیقی، مقام قلب است. مقام قلب دو مقام است؛ یا مقام قلب انسان کبیر، که همان بیت معمور یا لوح محفوظ می‌باشد و یا مقام قلب انسان صغیر است که از آن به مقام نفس یا مقام فؤاد تعبیر می‌شود. بنابراین، مقصد حجّ انفسی، یا اتصال به حقیقت انسان کامل است یا اتحاد با حقیقت انسان صغیر، که در هر دو صورت، حاجی گامی در جهت نیل به حجّ حقیقی برداشته است.

در حدیثی، درباره کعبه آمده است:

«إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ مَدَّتْ عَلَى الْمَاءِ وَ ظَهَرَتْ عَلَى وَجْهِهِ كَانَتْ الْكَعْبَةَ قَبْلَ الْأَرْضِ وَ مَا عَلَيْهَا مِنَ الْبُيُوتِ»^{۶۴}

و در حدیث دیگری آمده است:

«الْكَعْبَةُ أَوَّلُ بَيْتٍ ظَهَرَتْ عَلَى وَجْهِ السَّمَاءِ عِنْدَ خَلْقِ السَّمَاءِ، خَلَقَهُ اللَّهُ قَبْلَ الْأَرْضِ بِالْفَلْيِ عَامٍ وَ كَانَ زُبْدَةً بَيْضَاءَ عَلَى وَجْهِ الْمَاءِ فَدَمِيتِ الْأَرْضُ تَحْتَهُ»^{۶۵}

این دو حدیث یاد آور یکی از آیات قرآن کریم است؛ «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ»^{۶۶}

تطبیق حجّ انفسی مربوط به انسان کبیر بر حدیث: مراد از کعبه نفس کلی انسان کبیر است که همان بیت‌الله الأعظم می‌باشد، ظهور آن بر ماء، اشاره به عوالم روحانی دارد که از قلب انسان کبیر نشأت گرفته است. یکی از قواعد عرفانی می‌گوید: هرگاه وجودی فوق وجود دیگر بود، وجود بالا بر وجود پایین تسلط و احاطه دارد. قرآن می‌فرماید:

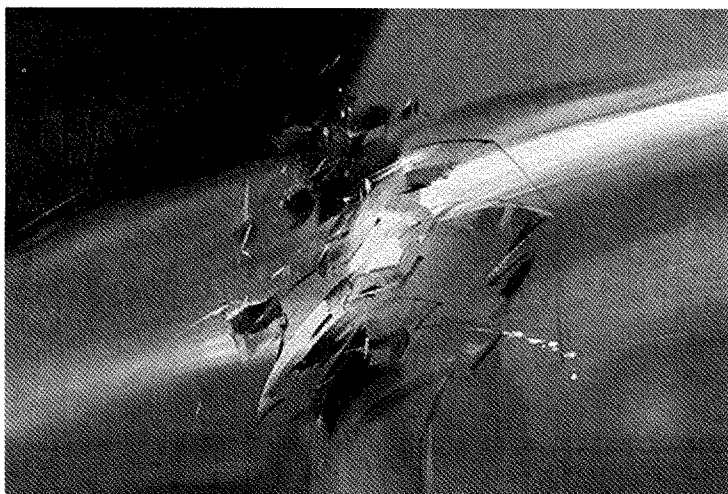
«هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^{۶۷}

معنای آیه این است که: عرش، قبل از خلقت آسمان‌ها و زمین مادی، وجود داشته است. البته مراد از عرش دو چیز می‌تواند باشد؛ یا مراد عرش معنوی است که همان عقل اول است، در این صورت، ماء همان آب ظاهری است. وجه دیگر این که منظور از عرش علم مطلق الهی است که فوق علوم جزئی است. بر این اساس، «بکّه» اشاره به نفس مکی انسان کبیر دارد و

منظور از ناس عموم مردم است. در این آیه تمام انسان‌ها مکلف به توجه به انسان اعظم‌اند؛ حتی انبیا و اوصیا. مبارک اشاره به برکاتی دارد که از انسان کامل سرازیر شده به مراتب پایین‌تر می‌رسد، چنانکه فیض‌ها و تجلیات او هدایتی است که از جناب قدس انسان کامل به عوالم مادون تنزل می‌یابد. هرکس به این حریم وارد شود، در امنیت مطلق است؛ «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا».^{۶۸} اگر انسانی مستعد است، باید به حریم بیت الله اعظم، که مقام قدسی انسان کامل است، وارد شود و سبیلی به آن پیدا کند؛ «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتِطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا».^{۶۹}

حج عمل صالح است و عمل صالح دو گونه است؛ عمل صالحی که مربوط به اهل شریعت است و آن عملی است که ریا و شمهه یا شکی در آن نباشد، بلکه خالص برای رضای خدا صورت گیرد؛ «قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».^{۷۰} اما عمل صالح واقعی مربوط به اهل طریقت و اهل حقیقت است. آنان که اهل وصل‌اند، به هنگام عبادت جز صاحب عبادت نمی‌بینند. عمل آن‌ها محجوب نیست بلکه با شهود حق صورت می‌گیرد؛ «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا».^{۷۱}

گسترش عوالم بعد از کعبه، از عوالم روحانی است و سپس به عوالم جسمانی می‌رسد؛ زیرا روحانیات از جسمانیات لطیف‌تر و وجود آن‌ها بالاتر است. بر این اساس، عالم ارواح و عالم امر، به عالم خلق و عالم اجسام مقدم است و عالم ماده پایین‌ترین درجه عالم هستی است.





تطبیق حج انفسی مربوط به انسان صغیر بر حدیث: ^{۷۲} مراد از کعبه، که اولین بیته است که ظاهر شده است، قلب انسان است و ظهور آن بر ماء تعلق روح به نطفه و بدن مادی است. خلقت آن، عبارت از خلقت قلب انسانی قبل از روح حیوانی است و قبل از زمین بدن که ممکن است از آن تعبیر به دو هزار سال بشود. از آنجا که بدن طفیل روح است، پیدایش و رشد آن براساس تدبیر روح صورت می‌گیرد. لذا مراد از اولین بیت، که مبارک است قلب معنوی است که هرگونه برکتی است از اوست و هر تدبیر و هدایتی نسبت به مراتب دانی انسانی است، از قلب انسان سرچشمه می‌گیرد. حج این بیت، از سوی خدا مقدر است و انسان باید راهی به درون باز کند؛ «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» ^{۷۳} کسی که به این مسیر برود و در این راه گام نهد، بر آیات، اسرار و حقایق معنوی واقف می‌شود و برای خود زاد اخروی بر می‌گیرد. چنین کسی به علوم حقیقی و موت ارادی نائل آمده و حجاب‌ها را یک به یک پشت سر می‌گذارد و به تدریج به مدینه واقعی و کعبه مقصود گام می‌نهد و این حج انفسی است و حج انسان‌های با ایمان و اهل حقیقت است.

از منظر عرفانی، حج دو گونه است: ^{۷۴} یکی «حج غیبت» و دیگری «حج حضور»؛ کسی که در مکه است اما از صاحب خانه غایب، همانند کسی است که در خانه خود است؛ زیرا هر دو در غیبت است و کسی که در خانه خود حاضر باشد همانند آن‌که در مکه حاضر است. اما حضور در مکه از حضور در خانه اولی است؛ لذا حج جهادی است برای کشف و مشاهده و از این رو، مقصود حج، دیدن خانه نیست بلکه رؤیت و شهود صاحب خانه است.

عارفان برای حج و مقام ابراهیم دو مقام معتقدند: ^{۷۵} یکی «مقام تن» و دیگری «مقام دل»؛ مقام تن، احرام، دخول به حرم، طواف، نماز، سعی، تقصیر، مزدلفه، رمی، هدی، وقوف به منا و رمی جمرات است. اما مقام دل که اشاره به باطن حج دارد، مقام خلت ابراهیم است. در این موضع، حاجی باید از عادات اعراض کند، به ترک لذات پردازد، از ذکر غیر او احرام بندد و از تمامی ما سوا اجتناب کند، سنگ به هوای نفس زند تا به مقام امن الهی و رمی از اغوای شیطان نایل شود؛ «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ» ^{۷۶}.

آنگاه که ابراهیم به مقام خلت رسید و خلیل الله نام گرفت، از علایق گذشت و دل از غیر او بگسست. آنگاه که ابراهیم به منجیق آمد و او را به سمت آتش پرتاب کردند، جبرئیل آمد و از او پرسید: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم پاسخ داد: «أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا»، سپس جبرئیل پرسید: از

خدا هم حاجتی نداری؟ ابراهیم علیه السلام پاسخ داد: «حَسْبِي مِنَ سُؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي». از ابو یزید بسطامی نقل است که گفت: «در نخستین حج، من بجز خانه هیچ چیز ندیدم، دوّم بار خانه و خداوند خانه دیدم و سوم بار همه خداوند خانه دیدم هیچ خانه ندیدم.»^{۷۷} از این روایت که عارفان گفته‌اند: «أظلم الأشياء دار الحبيب بلا حبيب».^{۷۸}

سَرِّ احْرَام

احرام را آدابی است:

* ادب اول، «غسل» کند و در این غسل نیت غسل احرام داشته باشد، اما قصد اصلی از غسل، طهارت از خطایا و ذنوب است. سالک به هنگام احرام میقات باید قصدی به جز خروج از گناه و کندن ریشه‌های معصیت از دل نداشته باشد؛ به عبارت دیگر، نیت و قصد واقعی انجام غسل احرام، طهارت از گناه و رجوع به مقام ربوبی الهی است. چنانکه در حدیث شبلی امام سجاد علیه السلام فرمود: «فَحِينَ اغْتَسَلْتَ نَوَيْتَ أَنَّكَ اغْتَسَلْتَ مِنَ الْخَطَايَا وَالذُّنُوبِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَا نَزَلَتْ الْمِيقَاتُ».^{۷۹}

* ادب دوم، «پوشیدن لباس احرام» است؛ یعنی لباس‌های معمول را کنار گذاشته، لباس احرام را که طاهر و سفید است و در آن نماز جایز است، بپوشد. این نیز سرّی دارد و آن این‌که به هنگام کندن لباس معمول، باید از جمیع عادات نادرست گذشته چشم‌پوشد. باید از ریا و نفاق در آید و باید پیمان بندد که وارد شبهات نشود.

معاصی دو قسم است: معاصی متیقن و معاصی مشتبه؛ کسی به حج انفسی وارد می‌شود که از مشتبهات هم‌کناره گیرد. علاوه بر این‌که نه تنها نباید دست نیالود، بلکه سنت آن است که به آن نزدیک نشد، که اگر کسی به معصیت نزدیک شد، امکان انجام و ارتکاب آن کم نیست. پس ادب دوم در احرام این‌که، قریب و نزدیک به مشتبهات نشود.

امام سجاد علیه السلام در فراز دیگری از حدیث شبلی فرمود: «فَحِينَ تَجَرَّدْتَ عَنْ مَخِيطِ ثِيَابِكَ نَوَيْتَ أَنَّكَ تَجَرَّدْتَ مِنَ الرِّيَاءِ وَالتُّفَاقِ وَالدُّخُولِ فِي الشُّبُهَاتِ، قَالَ: لَا. قَالَ: فَحِينَ اغْتَسَلْتَ نَوَيْتَ أَنَّكَ اغْتَسَلْتَ مِنَ الْخَطَايَا وَالذُّنُوبِ. قَالَ: لَا. قَالَ: فَمَا نَزَلَتْ الْمِيقَاتُ وَلَا تَجَرَّدْتَ عَنْ مَخِيطِ الثِّيَابِ وَلَا اغْتَسَلْتَ».^{۸۰}

* ادب سوم این‌که، «نماز احرام» بگزارد و بعد از آن دعا کند و در دعا بگوید:



پروردگارا! من ندای تو را اجابت کردم و به وعده تو ایمان آوردم و امر تو را تبعیت نمودم و سپس هرچه از خدا می‌خواهد به زبان آورد؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَإِذَا انْفَلَتَ مِنْ صَلَاتِكَ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَ أَثْنِ عَلَيْهِ وَ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ وَ قُلْ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِمَّنْ اسْتَجَابَ لَكَ وَ آمَنَ بِوَعْدِكَ وَ اتَّبَعَ أَمْرَكَ فَأَنِي عَبْدُكَ وَ فِي قَبْضَتِكَ لَا أَوْقَى إِلَّا مَا وَ قَيْتَ وَ لَا أَخْذُ إِلَّا مَا أَعْطَيْتَ وَ قَدْ ذَكَرْتَ الْحَجَّ فَاسْأَلُكَ أَنْ تَعَزِّمَ لِي عَلَيْهِ عَلَى كِتَابِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ وَ تَقْوِيَنِي عَلَى مَا ضَعُفْتُ عَنْهُ وَ تَسَلِّمْ مِنِّي مَنَاسِكِي فِي يَسْرِ مِنْكَ وَ عَافِيَةٍ وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَفْدِكَ الَّذِي رَضِيَتْ وَ ارْتَضَيْتَ وَ سَمَّيْتَ وَ كَتَبْتَ اللَّهُمَّ فَتَمِّمْ لِي حَجَّيْ وَ عُمْرَتِي اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ التَّمَتُّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ عَلَى كِتَابِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آٰلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنْ عَرَّضَ لِي شَيْءٌ يَجْهَسُنِي فَحَلِّنِي حَيْثُ حَبَسْتَنِي لِقَدْرِكَ الَّذِي قَدَّرْتَ عَلَيَّ اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تَكُنْ حَاجَّةً فَعُمْرَةٌ أَحْرَمَ لَكَ شَعْرِي وَ بَشْرِي وَ لَحْمِي وَ دَمِي وَ عِظَامِي وَ مُخِّي وَ عَصْبِي مِنَ النَّسَاءِ وَ الثِّيَابِ وَ الطَّيِّبِ ابْتِغَاءً بِذَلِكَ وَجْهَكَ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ».^{۸۱}

امام سجاده عليه السلام هم در باب نماز احرام می‌فرماید: باید به هنگام انجام نماز احرام، چنین نیت داشت که انسان به خدا تقرّب یابد و مشغول انجام حسنات او باشد تا داخل میقات بیاید. «فَحِينَ صَلَّيْتَ الرَّكْعَتَيْنِ، نَوَيْتَ أَنَّكَ تَقْرُبُتَ إِلَى اللَّهِ بِخَيْرِ الْأَعْمَالِ مِنَ الصَّلَاةِ وَ الْأَكْبَرِ حَسَنَاتِ الْعِبَادَةِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَحِينَ لَبَيْتَ نَوَيْتَ أَنَّكَ نَطَقْتَ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ بِكُلِّ طَاعَةٍ وَ صُمْتَ عَنْ كُلِّ مَعْصِيَةٍ؟ قَالَ: لَا. قَالَ لَهُ عليه السلام: مَا دَخَلْتَ الْمِيَقَاتَ وَ لَا صَلَّيْتَ وَ لَا لَبَيْتَ».^{۸۲}

* و از آداب احرام «عقد احرام» است. سالک در حج انفسی، باید به هنگام نیت احرام، هر عهد و پیمانی که با غیر خدا دارد، رها کند و تنها عهد و پیمان با خدا بندد و با خود نیت کند که هرگز عهد با خدا نشکند، که آثار شومی در انتظار اوست. در حدیث شبلی می‌خوانیم که امام سجاده عليه السلام فرمود:

«فَحِينَ عَقَدْتَ الْحَجَّ، نَوَيْتَ أَنَّكَ قَدْ حَلَلْتَ كُلَّ عَقْدٍ لِغَيْرِ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا. قَالَ لَهُ عليه السلام: مَا تَنْظَفْتَ وَ لَا أَحْرَمْتَ وَ لَا عَقَدْتَ الْحَجَّ».^{۸۳}

* ادب دیگر احرام، «تلبیه» است. انسان حج‌گزار در این مقام به خدا لیبیک می‌گوید و ندای او را اجابت می‌کند. لذا نباید بعد از آن، خواهش‌های نفسانی و آمال شیطانی را پاسخ دهد. لیبیک مقام سکوت از معصیت است. لیبیک مقام ترک معصیت است. لیبیک مقام ندامت از گناه و قلع ماده معصیت است و لیبیک دخول به حریم طاعت الهی است. امام صادق عليه السلام در

حدیث حج فرمود:

«وَلَبَّ بِمَعْنَى إِجَابَةِ صَادِقَةٍ صَافِيَةٍ خَالِصَةٍ زَاكِيَةٍ لِلَّهِ سُبْحَانَهُ فِي دَعْوَتِكَ مُتَمَسِّكًا بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى».^{۸۴}

احرام را اسراری است:

محرمات احرام دو قسم است: «محرمات خاص» و «محرمات عام»؛ محرمات خاص همان موارد معروفی است که در کتب فقهی به آن اشاره شده است.

* اما سرّ احرام، احرام از جمیع معاصی و حتی مشتبهات است. نفس باید به هنگام احرام از نفسانیات، مشتبهات و تمام لذات فاصله بگیرد و حتی لذت حلال را، به قدر ضرورت، آن هم نه برای تحصیل لذت، بلکه برای انجام تکلیف الهی، استفاده کند.^{۸۵}

* سرّ دیگر احرام آن است که مشاهده محسوسات و مادیات را بر خود حرام کند و در گامی بالاتر، شهود ما سورا بر خود حرام سازد؛ به عبارتی دیگر، از احرام به فنا دست یابد و از احرام متوجه عالم روحانیت، عالم وصل و عالم اسماء الهی شود، که این کعبه حقیقی و این حج انفسی است.

* از اسرار احرام، تردّد میان خوف و رجا است؛ زیرا آنگاه که انسان لیبک می‌گوید، نمی‌داند پاسخ چیست. آیا پاسخ حق «لیبک» است یا «لا لیبک».

ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «شریعت التزام عبودیت و حقیقت، مشاهده ربوبیت است. لذا اگر شریعت مؤید به حقیقت و اگر حقیقت مؤید به شریعت نباشد قابل قبول نیست.»

در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است که آن حضرت بعد از احرام، رنگ از رخسارش پرید، صحابی علت را جویا شدند. امام علیه السلام فرمود: خوف آن دارم که خدا در پاسخ من بگوید: «لا لیبک»؛ «حجّ علی بن الحسین علیه السلام فَلَمَّا أَحْرَمَ وَ اسْتَوَتْ بِهِ رَاحِلَتُهُ أَصْفَرَ لَوْنُهُ وَ وَقَعَتْ عَلَيْهِ الرَّعْدَةُ وَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُلَبِّيَ، فَقِيلَ أَلَا تُلَبِّي فَقَالَ أَخْشَى أَنْ يَقُولَ لِي لَا لِبَيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ فَلَمَّا لَبَّى غَشِيَ عَلَيْهِ».^{۸۶}

* سرّ دیگر احرام این‌که، هرگاه همگان لیبک می‌گویند و ندای حق را به صورت جمعی پاسخ می‌دهند، انسان متذکر نفع صور و حشر تمامی انسان‌ها از قبور می‌شود. در عرصه قیامت



انسان‌ها دو دسته می‌شوند: «محبین» و «مطرو دین»؛ تلبیه اشاره به این است که انسان در قیامت با محبّین محشور گردد.

به هر تقدیر، سر احرام همان است که امام سجاده علیه السلام در حدیث شبلی فرمود: «فَجِینَ أُحْرَمْتَ نَوَيْتَ أَنَّكَ حَرَمْتَ عَلَى نَفْسِكَ كُلَّ مُحَرَّمٍ حَرَّمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ لَا قَالَ فَجِینَ عَقَدْتَ الْحَجَّ نَوَيْتَ أَنَّكَ قَدْ حَلَلْتَ كُلَّ عَقْدٍ لِغَيْرِ اللَّهِ قَالَ لَا قَالَ لَهُ علیه السلام مَا تَنْظَفْتُ وَلَا أُحْرَمْتُ»^{۸۷} و همین مضمون در کلمات امام صادق علیه السلام هم ذکر شده است: «وَأُحْرِمُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَمْنَعُكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَيَحْبُبُكَ عَنْ طَاعَتِهِ»^{۸۸}. به تعبیر دیگر اولین مقام حج، «تخلیه» است. یعنی زدودن دل از گناهان و از مادیات و در نهایت از غیر خدا. اما بعد از تخلیه مقام «تخلیه» و نیز «تجلیه» قرار دارد. بنابراین، حج تکلیف الهی است که دارای هر دو مقام سلبی و ایجابی یا تخلیه و تجلیه است. لذا حج جزو تکالیفی است که به تنهایی می‌تواند دستگیری انسان کند و او را تا مقام بیت الله حقیقی بالا برد؛ یعنی دارای مقام جامعیت است.

اسرار طواف

بعد از آن که انسان به حرم وارد شد و به مقام امن الهی داخل گشت، نخست باید عظمت بیت را شهود و رؤیت کند و از خانه به صاحب خانه متذکر گردد و رزقی را که شامل او شده قدر بداند و بداند که در زمرة وافدین و «آمّین البیت الحرام» در آمده است. نخستین عمل حج بعد از دخول حرم، طواف است.

طواف را آدابی است:^{۸۹}

* نخستین ادب طواف آن است که با آبی مبارک غسل کند و بعد از غسل دست به دعا برداشته، از خدا بخواهد مستمع و شنونده ندای حق گردد. مطیع فرمان او باشد. بدنش را از عذاب دور نگه دارد و توفیقاتش را شامل حال او گرداند و با این طهارت، به طهارت باطن نایل آید و سپس جهت طواف داخل حرم رود.

* ادب دیگر طواف آن است که، از حجر الأسود آغاز و به آن پایان ببرد و نیز باید استعلام حجر انجام دهد و اگر نمی‌تواند آن را مس کند. سرّ استعلام، مصافحه با خدا است. آن‌که با خدا مصافحه کند، اعتماد به غیر او نکند. امام سجاده علیه السلام در این باره فرمود:

«صَافَحَتِ الْحَجَرَ وَ وَقَفَتَ بِمَقَامِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ صَلَّيْتَ بِهِ رَكَعَتَيْنِ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَصَاحَ اللَّهُ صَیْحَةً كَادَ يُفَارِقُ الدُّنْيَا. ثُمَّ قَالَ: آه، آه، ثُمَّ قَالَ اللَّهُ: مَنْ صَافَحَ الْحَجَرَ الْأَسْوَدَ فَقَدْ صَافَحَ اللَّهَ تَعَالَى، فَانظُرْ يَا مَسْكِينُ لَا تُضَيِّعْ أَجْرَ مَا عَظَمَ حُرْمَتُهُ وَ تَنَقُّضِ الْمُصَافَحَةِ بِالْمُخَالَفَةِ وَ قُبُضِ الْحَرَامِ نَظِيرِ أَهْلِ الْأَثَامِ...»^{۹۰}.

* باز از آداب است که با وقار گام بردارد، چون در محضر الهی است. تا حد امکان نزدیک کعبه گردد و نیز آنگاه که به باب البیت رسید، با یاد ذلت انسان در برابر خدا در قیامت و با در خواست بهشت از او، این دعا را بخواند:

«سَأئِلُكَ، فَفَیْرُكَ، مَسْکِیْنُكَ بِبَابِكَ، فَتَصَدَّقْ عَلَیْهِ بِالْجَنَّةِ؛ اللَّهُمَّ الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَ الْحَرَمُ حَرَمُكَ وَ الْعَبْدُ عَبْدُكَ وَ هَذَا مَقَامُ الْعَائِدِ الْمُسْتَجِيرِ بِكَ مِنَ النَّارِ فَأَعْتِنِي وَ وَالِدِي وَ أَهْلِي وَ وُلْدِي وَ إِخْوَانِي الْمُؤْمِنِينَ مِنَ النَّارِ، يَا جَوَادُ يَا كَرِيمُ»^{۹۱}.

طواف به غیر از آداب، دارای اسراری است:

* یکی این که فرشتگان الهی پیرامون کعبه می گردند، لذا انسان باید خود را همگون با فرشتگان کند؛ «وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ»^{۹۲}. لذا به هنگام طواف، طواف جسمانی نکند و متوجه طواف قلب به دور بیت الله حقیقی، که همان عرش الهی است، باشد. طواف شریف طواف قلب در حضرت ربوبی است و کعبه نمادی از او در عالم ملک و شهادت است. انسان به هنگام طواف باید متذکر بیت معمور در آسمان ها باشد. طواف انسان به دور کعبه ملکی، همان طواف ملائکه به دور عرش الهی است و انسان باید به هنگام طواف تا آسمان ها و فرشتگان بالا رود.

* سرّ دیگر طواف هفت گانه، رفع حجب هفت گانه است که گاهی از آن ها به هفت اخلاق رذیله تعبیر می شود؛ یعنی عجب، کبر، حسد، حرص، بخل، غضب و شهوت. لذا با هر شوطی از طواف، اخلاقی ناپسند را از قلب خود بیرون رانده، روح و قلب خود را جهت تجلّی انوار الهی صفا می دهد.

* و از اسرار طواف آن است^{۹۳} که، با هر طوافی به رمزی از رموز قرآنی نایل می شود. در روایات است (گذشت) که قرآن ظهّری دارد و بطنی و برای بطن آن باز بطنی است تا هفت بطن. انسان حج گزار با هر شوطی از طواف، به بطنی از آیات قرآن کریم نایل می شود.



وقوف مقام ابراهیم علیه السلام از دیگر ارکان حج است که همراه با نماز مقام می‌باشد. این عمل اشاره به آن دارد که انسان باید به تمام اوامر الهی وقوف کند و به هنگام نماز، نیت کند که نمازی همانند نماز ابراهیم علیه السلام به جای آورد. نماز ابراهیم علیه السلام توحید محض است. نماز ابراهیم علیه السلام طاعت صرف است و نماز ابراهیم علیه السلام خلوص کامل است و به فرموده امام سجاده علیه السلام: اگر چنین وقوف و نمازی نداشته باشد، حج حقیقی و حج انفسی به جای نیآورده است.^{۹۴}

امام صادق علیه السلام در بیانی گهربار، سر طواف را چنین بیان فرمود: «طُفَّ بِقَلْبِكَ مَعَ الْمَلَائِكَةِ حَوْلَ الْعَرْشِ كَطَوَافِكَ مَعَ الْمُسْلِمِينَ بِنَفْسِكَ حَوْلَ الْبَيْتِ».^{۹۵}

اسرار سعی

به هنگام سعی، باید طهارت کامل داشت و طهارت ظاهری اشاره به طهارت باطنی دارد و آن‌که اهل طهارت قلبی است، می‌تواند با حقیقت قرآن در تماس باشد و از آن بهره‌گیرد؛ «فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ».^{۹۶}

همچنین به هنگام سعی میان صفا و مروه، غیر از حمد و ثنای الهی، دعا‌های فراوانی است که انسان را به یاد قیامت، تنهایی قبر، غربت محشر و تضرع و زاری می‌اندازد. سرّ مهم سعی و تردد میان صفا و مروه، تردد میان ملک و ملکوت است.^{۹۷} انسان برای خدمت به عالم ملک می‌آید و برای شهود جناب حق به عالم ملکوت وارد می‌شود. عرفان، نوعی سلوک است و سلوک نوعی حرکت، لذا عرفان با سکون و ایستایی سازگار نیست. سلوک عرفانی یا به تعبیری سفر معنوی، چهار گونه است؛ یکی از مباحث عرفانی این است که سالک دارای چهار سفر است.^{۹۸} سفر اول، «سفر از خلق به حق». سفر دوم، «سفر از حق به حق» به کمک تن است. سفر سوم، «سفر از حق به سوی خلق» به کمک حق است و سفر چهارم «سفر از خلق به سوی خلق» به کمک حق است. سعی میان صفا و مروه که تردد میان ملک و ملکوت است، ناظر به سفر اول و سفر سوم عرفانی است. سفر اول که پیمودن منازل و مقامات عرفانی است وصول به مقام ولایت است که باطن هستی است و سفر سوم تنزل از مقام ربوبی است که حاصل آن مقام انبأ می‌باشد؛ لذا نتیجه سفر اول، که سعی اول است، کسب مقام ولایت می‌باشد و حاصل سفر سوم که سعی دوم است، تحصیل مقام انبأ و نبوت می‌باشد. در ضمن

به دست می آید که ولایت باطن نبوت است.

یکی دیگر از اسرار سعی میان صفا و مروه، تردد میان دو کفه میزان در عرصه قیامت است.^{۹۹} صفا تمثل کفه حسنات و مروه تمثل کفه سیئات است. تردد به این معناست که انسان نمی داند در قیامت چه عاقبتی در انتظار اوست و کدام کفه برای او ترجیح پیدا می کند. در واقع سعی میان صفا و مروه، تردد در میان مغفرت و عذاب است. سعی میان صفا و مروه تردد میان ظاهر و باطن است. سعی میان صفا و مروه تردد میان خوف و رجا است. سعی میان صفا و مروه تردد میان آفاق و انفس است؛ «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ»^{۱۰۰} و سعی میان صفا و مروه تردد میان یمن و شمال است؛ «إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا»^{۱۰۱}.

اسرار عرفات

انسان حج گزار، بعد از احرام به سرزمین عرفات می آید. ورود به این سرزمین مبارک، نماز و دعاهاى مختلفی دارد که در منابع معتبر مذکور است. وقوف در عرفات باید وقوف در برابر سید و مولا باشد و بعد از وقوف از او اعراض نکند. وقوف در عرفات همراه با معرفت است. معرفت نسبت به سرائر، حقایق و مقام قلب. حاجی در جبل الرحمه باید به یاد رحمت عام و خاص خداوند باشد. پروردگار شاهد بر همه، ناظر بر بندگان و رحیم نسبت به مؤمنان است. آن که به وادی معرفت و رحمت در می آید، باید خود را یکسره تسلیم حق کند و از او مدد گیرد تا حاجی واقعی به جای آورد.

امام سجادی علیه السلام در ادامه حدیث شبلی از این باب می فرماید:

«هَلْ عَرَفْتَ بِمَوْقِفِكَ بِعَرَفَةَ مَعْرِفَةَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ أَمْرَ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ؟ وَ عَرَفْتَ قَبْضَ اللَّهِ عَلَى صَحِيفَتِكَ وَ اطَّلَاعَهُ عَلَى سَرِيرَتِكَ وَ قَلْبِكَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: نَوَيْتَ بَطْلُوعِكَ جَبَلَ الرَّحْمَةِ أَنْ اللَّهُ يَرْحَمُ كُلَّ مُؤْمِنٍ وَ يَتَوَلَّى كُلَّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: ... فَمَا وَقَفْتَ بِعَرَفَةَ»^{۱۰۲}.

* سرّ دیگر عرفات، وقوف به احادیث معرفت نفس است. این مضمون که معرفت نفس همان معرفت ربّ است، به گونه های مختلف در احادیث معتبر آمده است. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^{۱۰۳} مضمون این حدیث چنین نیست که هر کس خود را شناخت خدا را خواهد



شناخت، بلکه مفاد دقیق حدیث این است که عرفان نفس و عرفان ربّ یکی است؛ به دیگر سخن این دسته احادیث، اشاره به این آیه دارد که: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^{۱۰۴}

* اما سرّ اعظم عرفات، مضامین دعای عرفه است؛ دعایی که سید الشهداء آن را با کمال تصریح و ابتهال به درگاه احدی زمزمه کرد. این دعای سراسر عشق و سوز، آنچنان بلند و والا است که شرح آن مجالی مستقل می‌طلبد و در این خلاصه نمی‌گنجد. به هر حال مسأله عرفه تا بدان پایه مهم است که گفته‌اند اعظم گناهان آن است که انسان در عرفه حاضر شود و گمان کند خدا او را شامل مغفرت خود قرار نداده است.

اسرار مشعر

عرفات مقام وحدت است و مشعر مقام کثرت. در این مرحله حاجی باید به مشاعر صوری و معنوی وقوف پیدا کند تا حکمت آن‌ها را بداند. مشاعر، مدارک انسانی است و قوای ادراکی باید در اختیار انسان باشد که اگر چنین شد، سالک به مقام نفی خواطر نایل می‌شود و در این صورت قادر است خلع بدن کند و به تعبیر جناب سهروردی خلع بدن یا موت اختیاری از شرایط حکمت است. می‌گوید: ما حکیم را حکیم نمی‌دانیم مگر آن‌که خلع بدن داشته باشد.^{۱۰۵}

* سرّ دیگر مشعر این‌که به هنگام وقوف باید مولای خود را حاضر ببیند. او به سرزمین رحمت آمده است، لذا باید نسیم رأفت و رحمت را نسبت به خود احساس کند.^{۱۰۶}

امام صادق علیه السلام وقوف مزدلفه را جهت کسب تقوا می‌داند. مشعر برای صعود است، مشعر برای اعتلای روح به عالم بالاست؛ چنانکه انسان از کوه بالا می‌رود، باید منازل و پلکان صعود، کمال، توحید و فنا را یک به یک ببیند. «وَ اتَّقِهِ بِمُزْدَلِفَةَ وَ اصْعَدْ بِرُوحِكَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى بِصُغُودِكَ إِلَى الْجَبَلِ».^{۱۰۷} امام چهارم شیعیان در ادامه حدیث شبلی، اسرار مشعر را چنین بیان می‌کند:

«به هنگام ورود به مشعر باید قلب انسان متوجه تقوا و خوف الهی باشد. به هنگام رفتن به مشعر باید قلب انسان مضطرب و متمایل به انحراف نشود. قلب انسان در مشعر باید موحد شود و گام در صراط مستقیم نهد».^{۱۰۸}

اسرار منا

وقوف در سرزمین شریف منا، همراه با آدابی است؛ آداب مربوط به جمع حصی، آداب مربوط به تعداد آن، آداب مربوط به رمی، همچنین آداب مربوط به هدی و آداب مربوط به تقصیر. اما ادبی که بیش از همه بر آن تأکید شده، نیت خالص است. انسان باید به هنگام رمی و ذبح و تقصیر، تمام توجه به وجود خود را برای خالق هستی پاک و منزّه کند. درون خود را از هر گونه شرک افعالی، صفاتی و ذاتی پاک سازد. بود و نبود خود را برای خدا خالص گرداند و تنها او را مدبّر عالم و مؤثر در ما سوا بداند و ببیند. با بسم الله آغاز کند و با بسم الله کار خود را به انجام رساند. از خدا بخواهد تصدّق او را بپذیرد و به او رضای خود را هدیه کند.

انسان برای خدمت به عالم ملک می آید و برای شهود جناب حق به عالم ملکوت وارد می شود. عرفان، نوعی سلوک است و سلوک نوعی حرکت، لذا عرفان با سکون و ایستایی سازگار نیست.

رمی جمرات، رمی دنیا و متاع
قلیل آن است. سالک بعد از رمی به
دنیا باز نمی گردد و نگاه استقلالی به
آن نمی اندازد، سپس نفس و
نفسانیات را در محضر ربوبی ذبح

می کند تا پس از آن، اهل عیش دنیوی نباشد و در واقع مرده ای شود که حیاتش نزد ربّ است؛ ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾.^{۱۰۹} سپس به تخلیق می پردازد. حلق رأس اشاره به کندن حبّ دنیا از نفس است. در این هنگام دنیا کاملاً از اعتبار می افتد و حیات دنیوی نزد او خیال و توهم می شود. این امر تنها در حالتی رخ می دهد که خدای عظیم برای انسان عظیم باشد. به بیان دیگر، اگر عظیم برای انسان حقیر باشد، حقیر برایش عظیم می شود، لذا سالک باید عظیم بدارد تا امر حقیر نزد او حقیر شود. پس عارف باید تعظیم الحق کند تا حقارت دنیا و زخارف آن در قلب او بنشینند. تنها در این صورت است که حج او مقبول و چنین انسانی حج گزار خواهد شد.

پایان حج، زیارت مدینه و اهل بیت است. در حدیث است که اگر کسی به مکه آمد و به زیارت پیامبر ﷺ نرفت، مبتلا به جفای نبی گرامی خواهد شد و کسی که ایشان را زیارت کرد، به طور حتم مشمول شفاعت آن حضرت شده، بهشت بر او واجب می گردد. کسی که در مکه یا مدینه بمیرد، بدون حساب و به همراه اصحاب بدر به سوی خدا هجرت کرده به



بهشت می‌رود.^{۱۱۰}

از مستحبات دیگر، زیارات مدینه، زیارت سیده زنان عالم، صدیقه طاهره است که در روایات معتبر آمده است: قبر مخفی آن حضرت یا در روضة النبی است و یا در قبرستان بقیع. در این باب آداب و زیارات متعددی وارد شده است.

نتیجه‌گیری

حاصل آن‌که: حج، ظاهری دارد و باطنی. کسی که به باطن حج نایل نشود، از انجام حق حقیقی محروم مانده است. حج انفسی نیل به اسرار حج است و سرّ حج چیزی جز توحید نیست. حج رفع حجاب است. حج تفویض امور به خداست. حج ادای حقوق است. حج بی‌اعتمادی به غیر خداست و حج اعتصام به جبل‌الله است. حج کسب استعداد برای روزی است که جز او کسی به یاد انسان نیست. حج نفی رذایل است. حج کسب فضایل است. حج توبه، خلوص، اقبال، ذکر، تجدید عهد و ورود به امن و امان الهی است. حج خضوع، ورع، صفا، طاعت و یاد مرگ است و در یک کلام حج توحید کامل است و خداوند هیچ عبادتی را در قرآن به خود منصوب نکرده، مگر حج را؛ «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا».^{۱۱۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. یس: ۸۲
۲. بقره: ۱۵۶
۳. حدید: ۳
۴. انعام: ۷۵
۵. البر و سوی، اسماعیل حقی، روح البیان، ج ۷، ص ۲۵۱؛ آلوسی، سید محمود، روح المعانی، ج ۱۲، ص ۱۳۲
۶. بنی اسرائیل: ۱
۷. آل عمران: ۲۶
۸. مائده: ۱۲۰
۹. ملک: ۳
۱۰. طارق: ۹
۱۱. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان، ج ۷، ص ۱۷۱ و ج ۸، ص ۳۴۸ و ج ۸، ص ۵۹
۱۲. الرحمن: ۲۶ و ۲۵
۱۳. قصص: ۸۸

- ١٤ . الميزان، ج ١٩، ص ١٠١ و ج ١٦، ص ٩٠
 ١٥ . روم: ٧
 ١٦ . زمخشرى، الكشاف، ج ٥، ص ٢٠٢
 ١٧ . الميزان، ج ١٦، ص ١٥٧
 ١٨ . نور: ٣٥
 ١٩ . عنكبوت: ٥٤
 ٢٠ . مجادله: ٢٢
 ٢١ . انفال: ٢
 ٢٢ . حديد: ١٦
 ٢٣ . آل عمران: ١٠٢
 ٢٤ . نحل: ٩٧
 ٢٥ . الميزان، ج ١٢، صص ٣٤٣ - ٣٤١
 ٢٦ . انعام: ١٢٢
 ٢٧ . روم: ٤٧
 ٢٨ . مائده: ٦٩
 ٢٩ . زمر: ٢٢
 ٣٠ . الميزان، ج ١٧، ص ٢٥٥؛ روح البيان، ج ٩، ص ٢١٢
 ٣١ . بقره: ٧
 ٣٢ . انعام: ٢٥
 ٣٣ . اعراف: ١٠٠
 ٣٤ . محمد: ٢٦
 ٣٥ . نساء: ١٠
 ٣٦ . الميزان، ج ٤، ص ٣٥١
 ٣٧ . همزه: ٧
 ٣٨ . طارق: ٩
 ٣٩ . انعام: ١٢٠
 ٤٠ . انعام: ١٥١
 ٤١ . الميزان، ج ٧، ص ٣٣٣
 ٤٢ . هود: ١
 ٤٣ . الميزان، ج ١٠، ص ١٣٨ - ١٣٦؛ روح المعاني ج ٧، ص ١٣١
 ٤٤ . واقعه: ٧٨
 ٤٥ . رعد: ٣٩
 ٤٦ . حج: ٩



٤٧. نحل: ٨٩
٤٨. به نقل از الميزان، ج ٣، صص ٧٣ - ٧١
٤٩. همان.
٥٠. لقمان: ٢٠
٥١. الكافي، ج ٢، ص ١٣٥؛ وسائل الشيعة، ج ١، ص ١٥٢؛ بحار الانوار، ج ٥٤، ص ١٤٥
٥٢. نهج البلاغه، حكمت ٣٣٨
٥٣. كهف: ٦٥
٥٤. محي الدين ابن عربي، الفتوحات المكيه، ج ٣، ص ١٦٧
٥٥. سراج، طوسي، اللمع، ص ٢٦
٥٦. آملی، سيد حيدر، جامع الاسرار، ص ٣٥١
٥٧. آملی، سيد حيدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ٣٥٢ - ٣٥١
٥٨. عنكبوت: ٣٥
٥٩. بقره: ١٨٣
٦٠. قشيري، عبد الكريم، الرساله القشيرييه، ص ١٥٩
٦١. هجویری، علي بن عثمان، كشف المحجوب، ص ٤٩٨
٦٢. آملی، سيد حيدر، اسرار الشيعة و اطوار الطريقه و انوار الحقيقه، صص ٦ و ٢١ و ٢٢ و ٢٤ و ٢٥ و ٣٢ و ٣٥
٦٣. لسان العرب، ج ٣، ص ١٣٧؛ معجم مفردات الفاظ القرآن، ص ٢٣٦
٦٤. آملی، سيد حيدر، اسماء الشريعه، صص ٢٣٠ - ٢٢٣
٦٥. آملی، سيد حيدر، اسرار الشريعه و اطوار الطريقه و انوار الحقيقه، صص ٢٣٠ - ٢٢٣
٦٦. آل عمران: ٩٦
٦٧. هود: ٧
٦٨. آل عمران: ٩٧
٦٩. همان.
٧٠. انعام: ١٦٢
٧١. كهف: ١١٠
٧٢. همان: صص ٢٤٤ - ٢٣٠
٧٣. آل عمران: ٩٧
٧٤. هجویری، علي بن عثمان، كشف المحجوب، ص ٤٢٧
٧٥. همان، ص ٤٢٢
٧٦. بقره: ١٣١
٧٧. هجویری، علي بن عثمان، كشف المحجوب، ص ٤٢٤
٧٨. همان.
٧٩. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦

٨٠. همان.
٨١. التهذيب، ج ١، ص ٤٦٨؛ الكافي، ج ٤، ص ٣٣١؛ الفقيه، ص ٤٣٦
٨٢. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
٨٣. همان.
٨٤. مصباح الشريعة، ص ١٧
٨٥. ملكى تبريزى، ميرزا جواد آقا، ص ١٧٢
٨٦. المحجة البيضاء، ج ٢، ص ٢٠١
٨٧. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
٨٨. مصباح الشريعة، ص ١٧
٨٩. فيض كاشانى، محسن، المحجة البيضاء، ج ٢، صص ١٧١ - ١٦٨
٩٠. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
٩١. المحجة البيضاء، ج ٢، ص ١٧٠
٩٢. زمر، ٧٥
٩٣. همان.
٩٤. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
٩٥. مصباح الشريعة، ص ١٧
٩٦. واقعه: ٧٩
٩٧. المحجة البيضاء، ص ٢٠٣ به بعد.
٩٨. امام خمينى، سيد روح الله، مصباح الهدايه الى الخلافة والولاية، صص ٢١٤ - ٢٠٤
٩٩. المحجة البيضاء، ج ٢، ص ٢٠٣
١٠٠. فصلت: ٥٣
١٠١. ق: ١٧
١٠٢. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
١٠٣. آمرى، عبد الواحد، غرر الحكم ودرر الكلم، ص ١٩١
١٠٤. فاطر: ١٥
١٠٥. سهروردى، شيخ شهاب الدين، حكمت الاشراف.
١٠٦. المحجة البيضاء، ج ٢، ص ٢٠٢
١٠٧. مصباح الشريعة، ص ١٧
١٠٨. مستدرک الوسائل، ج ١٠، ص ١٦٦
١٠٩. بقره: ١٥٤
١١٠. الفقيه، ص ٢٩٣
١١١. آل عمران: ١٩٧